

سؤال : شما خواهر زاده صادق هدایت هستید.

خانم دولتشاهی : بله.

سؤال : می خواستم ازتان خواهش کنم خاطراتی که از صادق هدایت دارید  
برایم بگوئید حتی در خانواده.

خانم دولتشاهی : از او خیلی خاطره دارم برای اینکه خیلی خوب یادم است  
یکی اینکه برایتان گفتم من که بچه بودم خیلی زیاد منزل پدربزرگ و  
مادربزرگم می رفتم خوب آنها همه با هم زندگی می کردند و خوب دایی ام  
با آنها بود. زمان بچگی خیلی زیاد می دیدمش زندگیش تا اندازه ای ساده  
بود و کناره گیر. البته چون مشغول بود و چیز می خواند و چیز می نوشت.  
ولی در عین حال خیلی با محبت بود مثلاً یک وقتها این اطاق پیش  
پدربزرگم یک عده از فامیل جمع بودیم یک وقتی می دیدیم پا می شد می  
آمد و می نشست مدتی بیشتر گوش می کرد که سائیرین چه می گویند گاهی  
هم یک حرف با مزه و شوخی هم می گفت یک وقت هم اگر مشغول کار بود  
نمی آمد ولی غالباً وقتی که می فهمید این اطاق چند نفر هستند می آمد  
پیش همه. نسبت به خواهرش که طلاق گرفته بود و مدت ها تنها منزل پدر  
و مادرش بود خیلی محبت می کرد ولی یک آدمی نبود که خیلی با سر شوق  
محبتش را نشان بدهد و بپرد آدم را بغل بکند و فلان و اینها ولی یک  
حرکات و یک ژست هائی داشت بموقع خودش که محبت خودش را نشان می  
داد یهو می دیدی سرزده می آمد خانه آدم من از خیلی بچگیم شروع می  
کردم نوشته هایش را می خواندم که چاپ می شد یک وقت یک جزوه هائی  
بود روی کاغذ خیلی ارزان جزوه های خیلی کوچولو یادم نیست اسمش چه  
بود یک سری بود من از آن زمان یادم است که نوشته هایش را می خواندم.

سؤال : یعنی خودتان پیدا می کردید یا خودشان به شما می دادند.

خانم دولتشاهی : یعنی توی خانه که می دیدم می آوردم ولی گاهی هم می  
دادند من هم جمع می کردم می خواندم با علاقمندی خودش هم می دانست  
که من با علاقه می خوانم بعد که دیگر کتاب هایش چاپ می شد همیشه به  
من می داد. مثلاً یادم است یک سفر که از اروپا رفتم یک بسته تمام آثارش

را برایم آورد حتی مرتب می داد متأسفانه هی همه از من می گرفتند و می بردند و به هوای اینکه لابد من خواهر زاده اش هستم باز هم خودم گیر می آورم برایم پس نمی آوردند حتی از بعضی هایش شاید نداشته باشم تقریباً یک سری کامل را در تهران دارم الان شاید هم تک و توکش کسر باشد اینجا تک و توکش را دارم که در مروارید بعد چاپ شد و برایم فرستادند یک کتاب نسبتاً جامعی هم یک آقائی به نام محمود کتیرائی تهیه کرد من این آقا را منزل آقای مجتبی مینوی شناختم و او به معرفی کرد گفت او راجع به هدایت می خواهد بنویسد من هم کمک کردم بردمش با دائی هایم صحبت کرد و با مادرم صحبت کرد عکس های خانوادگی بهش دادیم و خیلی اطلاعات بهش دادیم و یک کتابی چاپ کرد گویا اسمش بود کتاب صادق هدایت حالا هم یک چیز تازه ای درآورده به نام هدایت نامه. بهرحال تألیفات راجع به او خیلی شده خیلی همین طور که گفتم باطناً مهربان بود و اما اینکه این مطالب را از کجا جمع می کرد درست است که حتماً خیلی زیاد خودش می رفت توی مردم و یک آدمی بود که شاید اگر نیم ساعت توی یک قهوه خانه می نشست اینقدر جذب می کرد که شاید یک نفر اگر ده ساعت آنجا بود آن همه چیز نمی دید ولی خیلی زیاد هم این زنانی که در خانواده بودند و می آمدند اینها را می نشانند می گفت تعریف کنید مثل دختر دایه زن لله آقا گیس سفید و اینها. من یادم است دایه برادرم را صدا می کرد و او خیلی حرف ها تعریف می کرد و از ضرب المثل ها متلک ها اینها و او می خندید و یادداشت می کرد خیلی اینطور چیزها را یادداشت می کرد و خودش هم که می دانست خیلی علاقمند به فاخرهای ایران بود و شروع کرده بود یک مقداری داستان ها و ضرب المثل ها اینها را جمع آوری کند تقریباً و تحقیقاً پیشرو صبحی بود که بعدها صبحی و دیگران هم دنبال کردند. من یادم است شما از مادرم سؤال کردید که از خودکشی اش تعجب کرد من تعجب نکردم وقتی که خواهرم از پاریس برایم نوشت من اشتوتکارت بودم کاغذ را که خواندم خوب البته خیلی متأثر و بهت زده شدم ولی تعجب نکردم برای اینکه از اول به عقیده من برای او این دنباله زندگی بود یک مرحله دیگری از زندگی بود اگر به نوشته هایش نگاه بکنید او در عالم تصور عالم مرگ و اینها را درنظر می آورد مثل اینکه می خواست به آن برسد حالا قطعاً یک عواملی هم بوده که از این زندگی و این مرحله از زندگی که تویش بود همه مان هستیم شاید خسته شده بود ولیکن می خواست برود به آن مرحله بعدی آنجا را هم کشف بکند به اصطلاح برای او مرگ به نظر من مثل مرگ برای همه نبود.

سؤال : سیاسی بود یا نبود.

خانم دولتشاهی : نه سیاسی نبود منتهی ببینید این آدم هائی که خیلی حساسند و در اجتماع انتقاد می کنند و همه شعرا و نویسندگان در زمان خودشان یک انتقادهائی کرده اند دیگر چون هیچ اجتماعی نیست که پرفکت باشد کامل باشد این انتقادهائی که می کنند منظورشان شخص بخصوص یا سیاست بخصوص نیست بعضی ها سعی می کنند صادق هدایت را بچسباند به یک سیاستی یک وقتی توده ای ها می خواستند بگویند این طرفدار ماست در صورتیکه صادق هدایت دور بود از این قبیل چیزها مثلاً کمونیست باشد ابدأ منتهی با آن حساسیت زیادی که داشت هرچیزی که در اجتماع می دید یا هر نقصی یا عیبی را می دید این را خیلی حس می کرد و خیلی منعکس می کرد مثلاً آنجائی که نمی دانم خدیجه خانم ، آبی خانم، کی هست که خواهر بزرگتر شوهر نکرده و در خانه مانده و خیلی محرومیت ها دیده بالاخره یک روزی خودش را انداخت توی آب انبار خفه کرد این وقتی که این را می نویسد این در واقع یکی از واقعیات اجتماع را می نویسد یا سک و لگد یا آن یکی یا آن یکی . البته یک چیزهایش هم برخورد می کند به سیاست روز مملکت و رژیم و اینها مخصوصاً که او خیلی مخالف زورگویی و این چیزها بود ولی قصد به یک رژیم بخصوصی یا یک شخص بخصوصی من می دانم حتماً که نداشته.

سؤال : آیا اطرافیانشان که باهاشان زندگی می کردند حس می کردند که با یک نویسنده بزرگی دارند زندگی می کنند که بعد از مرگش خیلی معروف شد.

خانم دولتشاهی : بله به آن شدت نه بهرحال یک دوستانی داشت که البته باهم دوست بودند و همدیگر را می دیدند و کم و بیش برای همدیگر ارزش قائل بودند مثلاً آدم هنوز می بیند که فرض کن آقابزرگ علوی چقدر برای او احترام قائل بود من بعضی از دوستانش را زمان خودش دیده بودم مثل جمال زاده همین آقابزرگ علوی، محمد مقدم و مجتبی مینوی اینها کسانی بودند که واقعاً از نزدیک باهمدیگر بودند گویا دکتر خانلری هم بوده جزء همین دوستان نزدیکش شهید نورائی یکی از کسانی بود که خیلی با هم دوست بودند و خیلی هم دائی ام او را دوست داشت و مرگ او هم خیلی برایش سخت تمام شد یک مقدار به هوای او آمد پاریس وقتی آمد دید که او مریض است و بعد هم مرد. یک کسانی هم خودشان را به او می بستند اگر

یک دور رفته بودند کافه رُز ناهار نیم ساعت سر آن میز نشسته بودند می گفتند که ما یا صادق هدایت همیشه همدم بودیم ولی اینقدر آدم ساده ای بود و اینقدر راحت با همه می جوشید اگر بخواهم بگویم زیادی است ولی می پذیرفت همه را خودش را کنار نمی کشید مخصوصاً اصلاً تفرعن نداشت اما اینکه واقعاً همه دور و وری هایش توجه به اینکه آدم به این بزرگی است توجه داشتند یا نه نمی دانم معمولاً هرکسی و هرنویسنده ای در زمان زندگیش آنقدرها مهم نمی شود که بعد از مردنش تازه شروع می کنند قدرش را بدانند توی فامیل مثل همه دیگر بود دوستش داشتند خیلی محبوب بود مادر بزرگم خیلی او را دوست داشت می دانید که دائم چیز بود یک خال بود و مادر بزرگم همیشه ناراحت بود نه اینکه غذاهایش بقدر کفایت قوی نباشد ولی اگر پواشکی یک خورده آب گوشت را قاطی غذایش می کردند می فهمید و نمی خورد اینکه مجبور بودند فقط برایش غذاهای گیاهی درست کنند و آنها را می خورد کم غذا می خورد رویهمرفته.

سؤال : تمام مجله ها نوشته بودند آن زمان می خواستند بگویند همه اینها درست خواهرش خانم رزم آراء است شما یکی از خاله هایتان خانم...

خانم دولتشاهی : بله یکی از خاله هایم خاله کوچکم خانم رزم آراء بود ولی هیچ اشکالی از این جهت نبود.

سؤال : شما خود آقای رزم آراء را می شناختید.

خانم دولتشاهی : بله بله من سپهبد رزم آراء را خوب می شناختم خیلی آدم مهربانی بود توی فامیل همه دوستش داشتند و حالا هرچه هم نوشته باشند صادق هدایت با همه فامیل روابط خوب داشت و همه او را دوست داشتند و خواهرش هم خیلی او را دوست داشت و شوهر خواهرش هم همینطور حالا ممکن است یک دوستی نزدیک با همدیگر نداشتند صادق خان و سپهبد رزم آراء او را من نمی دانم نیست یا مثلاً وقتی که پدرم بود من یادم است پدرم او را دوست داشت آنهم برای پدرم ارزش و احترام قائل بود ولی خوب نمی توانم بگویم البته سنشان با هم خیلی فرق داشت نمی توانم بگویم دائماً با همدیگر بودند یا واقعاً روابطشان از نزدیک چه جور بود.

سؤال : شما خودتان با سپهبد رزم آراء آشنا بودید و روابط نزدیکی داشتید.

خانم دولتشاهی : بله خیلی روابط خوبی باهم داشتیم و حتی او به من می گفتم دخترم وقتی که من آلمان بودم کاغذ برایش می نوشت سر کاغذ می نوشت دخترم یا دختر عزیزم من هم خیلی دوستش داشتم بسیار آدم فهمیده و بسیار آدم مهربانی بود و خیلی هم باهوش بود.

سؤال : خیلی مقتدر بود. خیلی جاه طلب بود.

خانم دولتشاهی : و البته بالاخره آدم های قوی و کارآمد یک مقدار جاه طلبی دارند اگر کسی جاه طلبی نداشته باشد هیچ کار نمی کند می گیرد می نشیند توی خانه و آیا واقعاً این جاه طلبی در رده خطرناکی بود من نمی دانم چون خیلی آدم وطن پرستی بود و از قراری که آدم می خواند مطالبی که راجع به او نوشته شده اگر یک وقتی جاه طلبی زیادی داشته بعد پشیمان شده و با شاه کنار آمده و شاه دوستش داشت و خیلی نزدیک شده بودند و فکر نمی کنم که آنقدر جاه طلب بوده که می خواسته خطری برای شاه باشد از کتاب والاحضرت اشرف هم معلوم است که این طور نبود چون با والاحضرت اشرف خیلی دوست بود و فکر می کنم این را هم در این گفتگو بگویم بد نیست این هم یک طرف از قضایا است خاله ام خیلی حسود بود نسبت به والاحضرت اشرف نمی دانم چرا والاحضرت اشرف هم به مناسبت موقعیتی سیاسی که داشت فعالیت سیاسی که داشت و با خیلی از مردها سیاسی معاشرت داشت بهر حال خاله ام حسود بود، از این بابت از رزم آراء یک چیز جالبی که برایتان بگویم این آدم نمی خوابید خیلی کم می خوابید تقریباً شب ها نمی خوابید از همه جای دنیا دوا برایش آورده بودند ولی فایده نداشت ولی طوری هم نبود.

سؤال : اصلاً نمی خوابید شب تا صبح.

خانم دولتشاهی: تقریباً نمی خوابید و یا خیلی کم می خوابید و این بی خوابی هم هیچ کارش نمی کرد چون خیلی ها اصلاً خسته می شوند نمی توانند بخوابند